

جانستانی نشانی از کاستی‌های فرهنگی است

تصور هر مردمی از جهان هستی به ویژه تصور آنها از آفرینش انسان زمینه‌ی بینش آن مردم را زیرسازی می‌کند. مردم براساس بینشی که بر ذهن آنها حاکم شده است اجتماع خود را سامان می‌دهند. نه تنها حکومت و قانون‌های جامعه بلکه خواسته‌ها و آرمانهای مردم از بینش آنها برمی‌خیزد. دیدگاه مردم به جهان هستی از عینک عقیده‌ی آنها می‌گذرد، ارزشیابی آنها از پدیده‌ها به عقیده‌ی آنها بستگی دارد "پیش چشم‌داشتی شیشه‌ی کبود-- ز آن سبب دنیا کبودت می‌نمود". یعنی شناسایی هر مردمی از پدیده‌های هستی بستگی به گستره‌ی جهان‌بینی آنها دارد.

کسی که به وجود خالق‌ی ایمان دارد او با اندک آگاهی علامه است چون می‌پندارد که هر پدیده‌ای به اراده‌ی خالق او خلق شده است. ولی کسی که جهان هستی را پیوسته و بی‌کران می‌شناسد با شناختن هر دانشی به انبوه بیشتری از ناشناخته‌های روبرو می‌شود.

در جامعه‌ای که قانون‌های اجتماعی آنها بر اساس انگیزه، نیاز و اندیشه‌ی آزاد خود مردم بنیاد نداشته باشند آن قانون‌ها با سرشت و خواسته‌های مردم در تضاد خواهند بود. از آنجا که انسان در برابر قانونی، که با سرشت او سازش ندارد، سرکشی می‌کند او در بن‌نهادش این چنین قانونی را نمی‌پذیرد. حکومت‌های نامردمی، برای پایداری قانون‌هایی که بر بنیاد مردم ستیزی بنا شده‌اند، با خشونت، جان‌آزاری و جان ستیزی سرکشی‌هایی که از سرشت مردم برمی‌خیزند سرکوب می‌کنند. در حکومت‌های زور ترس بر مردم سایه می‌اندازد و مردم از ترس ناچارند که قانون‌های دروغ‌پروری را به جای سامان راستی برگزینند.

هر اندازه بنیاد یک حکومت مردم‌ستیزتر باشد جان‌آزاری و جانستانی قانون‌های آن حکومت خشن‌تر و زشت‌تر هستند. مانند آمیزش آزادانه‌ی زن و مرد، که بن‌مایه‌ی هستی انسان است، در حکومت‌های برده‌پرور پذیرفته نشده است. چون آنها زن را، پدیده‌ای برای تصرف، بخشی از دارایی مرد می‌دانند و برای جاسازی کردن این ستم‌ورزی مجازات سنگسار را به کار می‌برند تا در سیاهی ترس سرشت سرکش انسان را مهار کنند. البته این به آن معنی نیست که، در اجتماعی که فرهنگ آنها آزادانه رشد نکرده است، آمیزش آزادانه‌ی زنان و مردان درست یا سود بخش است، ولی این به آن معنی است که هر قانونی بر آزادی انسان مرزی می‌گذارد، گاهی و زمانی این مرز گره‌گشا و گاهی مشکل‌ساز سامان اجتماع می‌شود.

سرشت انسان زیباتر از آنست که با آزار دادن جان کسی خشنود گردد و از این کردار آزرده نشود. زمانی که بینش او بر عقیده‌ای انسان ستیز استوار گردید، خوی انسانی در او سرکوب می‌شود. کسی که از سرستش بریده شده نه تنها از قانون سنگسار شرم‌منده و آزرده نمی‌شود بلکه به تماشای آن نیز می‌رود. بی‌گمان چنین پدیده‌هایی روان اجتماع را پریشان کرده، آسایش را از جامعه دور ساخته، راه اندیشیدن درست را بر مردم می‌بندد.

کسی که بینش او با عقیده‌های مردم‌ستیز آلوده نشده باشد، بهتر می‌تواند پیوند انسان را با پدیده‌های هستی بشناسد، او از رنج دیگران آزرده و از شادی دیگران شاد می‌شود. هستی انسان نه تنها با هستی جانداران پیوند دارد بلکه ساختار هستی او از پدیده‌هایی مانند آب، زمین، هوا، ماه و خورشید سرشته شده است. در این بینش انسان از آزردن پدیده‌ای چه جاندار و چه جان‌بخش رنج می‌برد و شرمسار می‌شود. انسانی از تیرباران یا به دار آویختن کسی آزرده و شرمسار نیست خوی انسانی در او مرده و زهر عقیده‌های پست خرد او را از کارایی انداخته است. انسان آزاده نمی‌تواند براساس هیچ قانونی حتا قانون الهی جان کسی را بیازارد. کشتن انسان به شیوه‌ی سنگسار

ننگین‌ترین کرداری است که، با بی‌شرمی، هنوز در برخی از کشورهای مسلمان اجرا می‌شود. تلاش و کوشش برای برانداختن این قانونهای ننگین، که بیشتر برای استوار ساختن پایه‌های دیکتاتوری به وجود آمده‌اند، کرداری است پسندیده و نشانه‌دهنده منش راستی در انسان است.

چرا ما از پدیده‌ی جانستانی، که آنرا مجازات اعدام می‌نامند، بیزاریم؟ آیا برای آنست که از به دار آویختن یا تیرباران شدن انسانی رنج می‌بریم یا جان هر جانداری را گرامی می‌شماریم و هیچ کس، هیچ نیرویی، هیچ الاهی را شایسته نمی‌دانیم که جان کسی را بگیرد یا به گرفتن جان کسی فرمان بدهد. تلاش برای برداشتن قانون اعدام و تلاش برای گرامی داشتن جان، قداست جان، کردارهای پسندیده و ارزنده‌ای هستند ولی برابر و هم سنگ نیستند. برای روشن شدن سخن به نمونه‌هایی از کردار و خواسته‌های اجتماعی اشاره می‌کنم.

در برخی از استان‌های آمریکا که هنوز جانستانی از راه قانونی انجام می‌شود، انبوهی از مردم برای برانداختن قانون اعدام تلاش می‌کنند و از بودن مجازات اعدام شرمسار هستند، گروهی دیگر از ترس تبهاران خواهان چنین خشونت‌های قانونی هستند. بدون برخورد به بن‌مایه‌های بینش این اجتماع داوری کردن در مورد خواسته‌های آن مردم ساده‌پنداری است. اگر اندکی به رسانه‌های آمریکا، که پایه‌های آگاهی و آموزشی همگانی هستند، بنگریم می‌بینیم که در پدیده‌هایی بسان کتاب، فیلم، گزارش، اسطوره برای کودکان و بزرگسالان کشتن انسان را بخشی از نیازهای اجتماع نشان می‌دهند. در این رسانه‌ها کشتن دشمن را، که همیشه نامهربان است، ستایش می‌کنند.

خونسردی و بی‌مهری "جمزیانداها" را، برای رسیدن به آرمان سازمان خود، در بینش بیننده‌ی فیلم می‌کارند. نه تنها برای آرامش شهروندان بلکه برای سرگرمی و آرمان‌های پنداری منش مردم را با این معیارهای جان‌ستیز آلوده می‌کنند. این است که در این مردم شمار جانستانی که جدا از قانون، به کشتن انسانی دست می‌برند، بسیار بیشتر از شمار اعدام‌های قانونی است. آنان که کشتن انسان را می‌آموزند و آنرا بخشی از حقوق خود می‌شمارند، چگونه می‌توانند وجدانی آسوده‌ای داشته باشند، تنها به این دلخوشی که آنها از مجازات اعدام بیزار هستند. آنها بی‌زاری خود را از مجازات اعدام نشان می‌دهند ولی از خشونت‌هایی دیگری، که از کاستی‌های فرهنگی در اجتماع آنها نمایان است، چشم می‌پوشند.

زمانی برای مردمی جان انسان گرامی می‌شود که در بینش آن مردم، قداست جان، آمیخته شود. به همین سان می‌بینیم که در اروپا زمانی قانون‌های نگهداری و پالایش محیط زیست کارآیی پیدا کرده‌اند که مردم به این شناخت رسیده‌اند که تندرستی آنها، در روی زمین، با آن پدیده‌های دیگر پیوند دارد. این گونه قانون‌ها پس از درک مفهوم و ارزش اجتماعی آنها در بینش مردم از سوی نمایندگان آنها نگاشته می‌شوند و گرنه قانونی که در بینش مردم پذیرفته نشود ماهیت زور پیدا می‌کند.

جانستانی از راه قانونی بخشی از نشانه‌هایی است که از بینش ستمگران نمایان می‌شود و تنها با برداشتن قانون اعدام دادگری به کردار این ستمکاران راه پیدا نمی‌کند. ساختار حکومت در هر مردمی از تصور آنها از پیدایش انسان است. مردمی که مخلوق الله باشند نه تنها عبد و مطیع اوامر خلیفه‌ی او می‌شوند بلکه ساختار بینش و کردار آنها تصویری از کردار همان الله خواهد بود. الله یا یهوه نه تنها کسانی که از فرمان آنها سر پیچی کنند با توفان، زمین لرزه، آتشفشان و بلاهای آسمانی ناپود می‌کند بلکه جان انسان هم برای او بی‌ارزش است. این است که یهوه برای آزمایش کردن ایمان ابراهیم به او امر می‌کند که فرزندش را بکشد. می‌بینیم که حتا کشتن فرزند دلبنده هم برای خشنودی الله یا یهوه کار پسندیده‌ای است و پیروان این عقیده‌ها قربانی کردن را ستایش می‌کنند.

برآیند این عقیده با کشتن و جانستانی از دگراندیشان پدیدار شده است. جهاد که، بر اساس آیات قرآن، جنگیدن و کشتار کافران است بخشی از وظیفه‌های یک مسلمان با ایمان می‌باشد.

در اسلام کشتن زن، بر پایه‌ی بدگمان شدن مرد به خلاف‌کاری زن، از سوی مسلمانان ستوده می‌شود. کسی که بر زن یا دخترش گمان خلاف‌کاری ببرد و او زن یا دخترش را نکشد شایستگی مسلمانی خود را از دست می‌دهد و او را دیوث می‌نامند و حتی مجازات می‌شود. مردمی که شایستگی اجتماعی آنها به خاکساری و تصرف آنها بر زنانشان بستگی دارد شایستگی انسان بودن خود را از دست می‌دهند.

با نمونه‌ای می‌توان زشتی و بد منشوی این نامردمان را در چهره‌ی یکی از زنان تصرف شده‌ی مسلمان دید. این خواهرزینب که وکیل زینب منشان دیگر است در مجلس حکومت اسلامی خواستار می‌شود که شماری از زنان تن‌فروش را که در خیابان‌های تهران کار می‌کنند اعدام کنند تا دیگر زنان بترسند و تن‌فروشی نکنند. این خواهرزینب، که سرتاسر وجودش اسلامی شده است، پیشرفت و گسترش ایمان خود را در جانستانی از دیگران می‌بیند. او ضد تن‌فروشی نیست زیر آخوندی خود او را در خطبه‌ی عقد به مردش فروخته است ولی چون او از اوامر ایمانش به اسلام پیروی می‌کند توان شناخت ارزش‌های اجتماعی را ندارد. در خطبه‌ی عقد آخوند از او می‌پرسد: ای ضعیفه.. آیا من وکالت دارم که شما را با این مبلغ.. در این مدت.. یا دانم برای "بغل خوابی" به تصرف این مرد.. درآورم؟ او با بله جواب داده است. آن وکیل برای زنان خیابانی مجازات اعدام را درخواست می‌کند چون آنها بدون دلالتی یک آخوند تن خود را در تصرف نامردمانی بی فرهنگ می‌گذارند آنهم از بیچارگی اقتصادی یا از سخت‌گیری‌های آن اجتماع که راه برگشت برخی دختران را به خانواده بسته است. و گرنه در اسلام به ویژه در مذهب شیعه "صیغه" یک جور تن‌فروشی بسیار ارزنی است که پیوند انسان‌ها را پست و زشت می‌کند.

زنانی که به نادرستی در اجتماع ایران خلافکار شمرده می‌شوند تنها به امر قاضی شرع مجازات اعدام و سنگسار برای آنها پیاده نمی‌شود بلکه بیشترین کشتار آنها بدست مردان و خویشان خود شان است. آنچه که این انسان‌ها را به کام مرگ پرتاب می‌کند بینش پلید مردانی است که در آن اجتماع زندگی می‌کنند. تنها مجازات سنگسار نیست که ننگ بشریت است در این اجتماع کردارهای ننگین دیگری هم هست که چشم کمتر کسی را آزار می‌دهد. ننگی که می‌بایست انبوهی از مردان ایرانی می‌داشتند، چون در اجتماع آنها دخترهای نو جوانی را، که از سوی مردانی فریب داده می‌شوند، مانند کیسه‌ای برای شهوترانی دور می‌اندازند. این دختران در همه‌ی زندگی به ستم کشیدن محکوم هستند، آنها امید بازگشت به خانواده و اجتماع شهروندان را ندارند. این ستمی که بر این انسان‌ها وارد می‌شود ننگی است که ما داغ آنرا احساس نمی‌کنیم چون، این تجاوزگری و ستمکاری، خراشی در وجدان اسلامزده‌ی ما وارد نمی‌کند.

مجازات اعدام نشان کم‌رنگی از بینش انسان ستیزی دین‌های سامی است. در این عقیده‌ها انسان مخلوق خالقی قهار پر زور و غضبناک است که کمترین مجازات او برای انسانی که بندگی او را نپذیرد تن‌آزاری و جانستانی است. کردار پیروان این چنین الاهیاتی بر اساس معیارهای خشم و حکمرانی در گسترش ترس بر مردمان است.

شمار جان‌باختگان کودکان آواره، جوانان معتاد، ناتوانان اجتماع، بسیار بزرگتر از شمار دگراندیشان، آزادیخواهان و دانش‌پروران اجتماعی است که آشکارا به خواست ستمکاران حاکم به اعدام محکوم می‌شوند.

در دیدگاه مردمی که از دل‌سختی و بی‌مهری تاریک شده است، ستمکاری‌های همگانی، که زاییده‌ی بینش خود آنهاست، ناگوار جلوه نمی‌کنند.

اگر به ژرفی به نمایش‌های انسان دوستان جهان و سرکردگان کشورهای پیشرفته برخورد کنیم می‌بینیم که کمتر در کردار آنها نشانی از انسان دوستی یافت می‌شود. نمونه: در گذشته‌ی نزدیک کشورها و مردم انسان دوست تلاش کردند که از اعدام یک نفر مرتد در افغانستان جلوگیری کنند. در شریعت اسلام هر مسلمانی که به اسلام پشت کند مرتد به شمار می‌رود و محکوم به اعدام است. این کشورها که پیوسته از احکام اسلامی پشتیبانی می‌کنند، خودشان آنها را به عنوان قانون‌های دموکراتی، برای مردم پسمانده‌ی کشورهای اسلامی، تأیید کرده‌اند خواستار بودند این یک نفر را، که از اسلام برگشته و مسیحی شده است، اعدام نکنند. این کشورها بی‌زاری خود را از حکم شریعت

اعلام نمی‌کنند و حتا بر تضاد این حکم با حقوق بشر پافشاری ندارند. آنها از کشته شدن کسانی که در خیابان‌ها به دست گروه‌های جهادگر اعدام می‌شوند نگران نیستند، آنها از جانستایی آشکارا شرم‌منده هستند. برای این سرکردگان هر کشتاری پنهانی یا با اتهام‌هایی که در قانون آنها هم جرم شناخته شود ننگین بشمار نمی‌آید.

در فرهنگ کهن ایران، که هنوز نشانه‌های آنرا در اسطوره‌های شاهنامه و نوشته‌های پرکنده از باورهای پیشین ایرانیان می‌توان دید، گرمی داشتن جان بنیاد سامان شهروندی و کشورآرایی بوده است. در این فرهنگ انسان پرورده و زاییده شده از پدیده‌های هستی، که آنها را خدایان می‌خواندند، بوده است. انسان از آمیزش خدایانی بسان گوشرون (آرمیتی، زمین)، رام (هوا)، آناهید (آب)، ماه (سیمرغ)، مهر (گرما، خورشید) آفریده یعنی زاییده شده است. انسان از پیوند و آمیزش این خدایان و همسرشت با این خدایان بوده است نه برده‌ی خدایان. در این فرهنگ ساختار هستی انسان از گوهر خدایان است و خدا پدیده‌های بیرون از انسان و فرمانروای انسان نیست. این است که آزرده‌ی جان هر جاندار از آزرده‌ی خدایان شمرده می‌شود و آزرده‌ی هر یک، از خدایانی که انسان از آنها ساختار دارد، آزرده‌ی همه‌ی جانداران است. همه‌ی جان‌ها یک جان یعنی جانان را ساختار هستند. این است که هیچ نیرویی حق آزرده‌ی جانی را ندارد. خدایان و انسان تنها در مهرورزیدن آفریننده و زاینده هستند خالق که حکم جهاد، توفان و دوزخ داشته باشد و همسرشت انسان نباشد نمی‌تواند خدا (تخم خود را، خود دایه) بشمار بیاید. نشانه‌های این فرهنگ را می‌توان در لابلای اسطوره‌های سام و زال و سیمرغ، کیومرث و سیامک، فریدون و ضحاک، ایرج و تور و سلم پیدا کرد.

در پژوهش‌های منوچهر جمالی در مورد فرهنگ ایران، که در گفتارهای ارزنده‌ی گردآوری شده‌اند، قداست جان، به خوبی روشن می‌شود. <http://www.jamali.info/talks.htm>

مردمی که از جانستایی آزرده نمی‌شوند، مجازات اعدام نشانی از کاستی‌های فرهنگی آنهاست، از پسماندگی‌های فرهنگی آنهاست که راه ستمگران اندیشه سوز را برای حکمرانی باز است. مردمی که در آزادی زندگی نمی‌کنند ستمکش و ستمکار پرور هستند و هر حکومتی که بر آنها فرمانروایی کند ستمکار خواهد بود. البته حکومت اسلامی مشروعیت خود را از الله گرفته است نه از مردم. حکومت اسلامی از اوامر الله پیروی می‌کند نه از خواسته‌های مردم. قانون‌های این حکومت الهی هستند نه مردمی. مردمی که مخلوق الله هستند در برابر او تنها وظیفه دارند و حقی بر الله ندارند. مجازات اعدام در ایران هم تنها به حکومت اسلامی بستگی ندارد بلکه از بینشی برمی‌خیزد که مردم ایران به آن آلوده هستند. در میان مردمی که بتوانند اندکی از خود اندیشه‌ای داشته باشند هرگز قانونی حتا قانون اسلام نمی‌تواند جاندار را سنگسار کند. اینکه این کردار زشت در ایران هم اجرا می‌شود نشان پسماندگی فرهنگی در آن اجتماع است.

تنها با ایجاد زمینه‌های رشد فرهنگی، در جامعه، مردم می‌توانند خود را از زنجیرهای بندگی الله رها سازند و سرنوشت خود را در دست بگیرند. تنها در مردم سالاری است که مردم می‌توانند کشورآرایی را بر سامانی مردمی، یعنی برآیند خرد همگان، استوار کنند. رشد فرهنگی در هر جامعه‌ای به زمینه‌ای نیازمند است که در آن زمینه اندیشه‌های گوناگون بتوانند آزادانه گسترده یابند. زمانی مردمی به مردم سالاری خواهند رسید که با خرد خود نیک و بد را شناسایی کنند نه اینکه از کسی یا عقیده‌ای پیروی کنند.

مردمی که به یک عقیده یا یک ایدئولوژی ایمان دارند، اندیشه‌ی آنها در تنگنای همان عقیده یا ایدئولوژی زندانی می‌شود، آنها می‌پندارند که به حقیقت پی برده‌اند، این است که دیدگاه آنها تنگ و توانایی آنها ناچیز می‌شود. از آنجا که هیچ عقیده‌ای نیست که کاستی نداشته باشد، این است که مردم با ایمان پیوسته به اندیشه‌ها و پدیده‌هایی برخورد می‌کنند که با عقیده‌ی آنها در تضاد هستند. کسی که هر پدیده‌ای را با عقیده‌اش می‌سنجد و از خود اندیشه و خردکاری ندارد، او در هر نواندیشی، نادانی و ناتوانی خود را می‌بیند. او می‌پندارد که با نابودی دگراندیشان نواندیشی هم، که با هر عقیده‌ی خشک شده در تضاد است، نابود می‌شود. ولی از آنجا که اندیشه و نواندیشی از خرد انسان زاییده می‌شود و هیچگاه پایانی ندارد این است که بدکیشان همیشه ستمکارند و برای استوار ساختن عقیده‌ی

خود به کشتن و جانستانی دگراندیشان دست می‌برند. تا زمانی که بینش مردم ایران از آلودگی عقیده‌های پوسیده پاک نشود و فرهنگ آنها، که هنوز در نهانخانه‌ی وجودشان پنهان است، زنده و بازسازی نگردد آنها جان خود را در این جهان بی‌ارزش می‌دانند. چنین مردمی می‌کشند و کشته می‌شوند چون مفهوم جان و زندگی را نمی‌شناسند.

مردو آناهید

دریافت بازتاب از دیدگاه خوانندگان:

MarduAnahid@yahoo.de

درفش کاویانی



<https://derafsh-kaviyani.com/>
<https://the-derafsh-kaviyani.com/>